

مردمان بزرگ

پرنیس مولفورد دانمارکی

Prentice Mulford

روح حال مردانیکه بقوه کوشش و استقامت در میدان زندگی فاتح شده اند برای مطالعه و گرفتن عبرت و بیدار کردن قوای مخفی روح که در نهاد هر فرد خوابیده است بسیار مفید میباشد.



پرنیس مولفورد دانمارکی یکی از آن رجال بزرگی است که هنوز در شرق نام او را نشنیده اند و اسم او در دایرة المعارف ها هم داخل نشده است! اما این هیچ اهمیت ندارد! او برای این زندگی نکرده بود که مشهور شود و یا نام او را در اوراق صحایف روزگار تبجیل و تذکیر کنند! نام و یاد او در دل های کروورها افراد که شرح زندگانی و نوشته های او را خوانده و خواهند خواند همیشه زنده خواهد ماند!

این مرد بزرگ که چهل سالم با انواع زحمتها و مشقتها و صدمه ها و سختیها و فقر و فاقه دست بگریبان بوده است نه از حیات مأیوس شده و نه راه مستقیم محبت و نوع پروری و دستکاری و کوشش را ترک کرده است و بر عکس این رنجها يك آتش عشقی در دل او افروخته است که بروشنائی آن گوشه های تاریک حیات کنونی بشر را کشف نموده و قسمت اخیر عمر خود را به ایقاظ غفلت زدگان و بیدار و آزاد کردن دلها و روحها صرف کرده است. رنج و درد و زحمت و مصیبت، از بزرگترین معلمان و مربیان

بشوند و من گاهی فکر میکنم که اگر سختی و محنت آفریده نشده بود نوع بشر چگونه میتوانست مدارج ترقی را بیساید و در شاهراه تکامل قدمی جلوتر برود! بلا و محنت فرشتگان رحمتند و آدمیزادگان در حق آنها ناسیاسی کرده‌اند چه در هیچ جا هیکلی برای آنها نصب ننموده‌اند! بلی اگر آدمی بی بقدرت و خلاقیت مشقت و مصیبت میبرد قطعاً او را نیز می‌پرسند! چه محرك قوی است سفالت و چه نازیانه مقدسی است فلاکت! آری سفالت، محك استعداد و اخلاق و ذکاوت و جوهر فطری است. رنج و زحمت بوته امتحان مجاز و حقیقت است؛ پیدار کننده قوس، صیقل دهنده عقول، آفریننده متانت قلبها و جهاتنده برقه‌های قدرت است! چنانکه طفل، افتان و خیزان راه رفتن را یاد میگیرد، افراد بشر نیز با سپر ساختن سینه خویش بیلایا و رنجها راه تکامل را می‌پیمایند. پس رنج و زحمت را باید دوست داشت و بلکه باید پرسند!

تولد این مرد روشن دل یعنی پرتیس مولفورد در ۲۵ بهاب آوریل ۱۸۳۴ در شهر «سارگ هاربر» در ایسلاند اتفاق افتاده و در ۲۷ ماه مه ۱۸۹۱ وفات کرده است. از ایام جوانی او چیز کمی میدانیم و همینقدر میتوانیم بگوئیم که این ایام او چندان به آرامی و سکونت نگذشته است. وقتی که او در روی نیمکت‌های مدرسه می‌نشسته است مانند کسی که نزدیک شدن طوفانی را احساس میکند آرام نداشته و تعلیمات مدرسه روح بقرار او را سکونت نمیداده است. وی از ابتدای جوانی قدرتهای مخفی در نهاد خود احساس میکرد و این احساس است که به او يك جرئت بزرگ باید بخشیده باشد که در هفده سالگی خانه و مادر خود را ترك گفته و برای جستجوی نيك بختی بجهانگردی آغاز نموده است. ابتدا دست روزگار و یا قضا و قدر او را يك کشتی تجارنی میاندازد

و در آنجا دو سال تمام به کارگری میگذرانند و ذوق سیاحت کلر او را بجائی میکشاند که در يك کشتی ماهی گیری به آشپزی مشغول می شود. گرچه بعدها صاحبان کشتی میفهمند که لیاقت و استعداد او بالاتر از این بوده که آشپزی کند ولی این را وقتی فهمیدند که کشتی در میان امواج دریا میفلطید... بعدها وی از معادن طلای «کالیفورنی» سر درمیآورد و ده سال در آنجا بکندن زمین و در آوردن طلا مشغول می شود ولی این کار نیز او را خوشنود نساخت و استراحت نبخشید لذا در همان مملکت بچندین صنعت و حرفت دیگر دست زد و گاهی کامیاب و گاهی نومید و تپه دست ماند. چنانکه می بینیم اول دکان داری میکند و زمانی وظایف پولیسی انجام میدهد، وقتی در انتخابات نامزد می شود و بعد تحصیلدار مالیه میگردد و سپس در داخل مملکت سیاحت میکند و نطقها و کنفرانسه میدهد. بعدها مدت کمی فراش بست می شود و بالاخره بتحریک ذوق طبیعی خود شغل برزگری پیش میگیرد اما از آن هم نمری نمیرد و تقوی برنمیدارد.

کمی پس از سال ۱۸۶۰، قوه جریده نگاری را در خود احساس میکند و تمام سعی خود را مصروف این شغل جدید می سازد و بعد مسافرت به شهر «سان فرانسیسکو» کرده و در آنجا در سال ۱۸۶۶ پس از دو سال زحمت و خود کشی موقع خود را بجائی میرساند که دیگر محتاج به مزدور شدن نیست و بلکه خود صاحب امر و تپه است. اما عمر این خوشوقتی هم کوتاه می شود و دوباره مجبور به قبول کارگری میگردد و دذین موقع يك سیاحت دو ساله به انگلستان میکند در صورتیکه پول بسیار کمی داشته است ولی از آنجا هم با حال فقر و فلاکت بدتر از اولی بر میگردد. روزی که وارد آمریکا می شود بیش از نه دلار در جیب خود

نداشته است و ناچار مشغول مقاله نویسی بجزراید می شود. این کار او را به شش سال اقامت در شهر «فیلادلفیا» وامیدارد که در این ضمن وضع ناگوار مطبوعات جدید را تدقیق و سیر میکند که چگونه مردم را روز بروز بخواندن حرفهای قالبی و دروغها و اخبار وحشت انگیز و رنگ و روغن زده تمدن جدید مجبور میکنند و مسموم میسازند. کلروزانه او عبارت بوده از ترتیب دادن احصائیه قتلها، تقلبها، دزدیها، حریقها، خودکشیها، ورشکستها و امثال اینها که در نزد ملت‌های تمدن سال بسال، ماه بمه ماه و روز بروز با يك شكل مطرد اتفاق میافتد و فقط قربانهای این آفات تمدن هر بار عوض می شوند!

برای او این يك مسمای لاینحل بود که چگونه خواتدگان این مطبوعات، با هوس و شوق تمام هر روز این قبیل دروغها و حوادث و مصایب را میخوانند در صورتیکه او هر روز حوصله اش تنگتر و روحش بیقرارتر و مضطربتر می شود.

بالاخره تاب مقاومت و خدمت به این اوضاع جگر خراش را نیاورده فرار میکند! بلی خود را از این دوزخ تمدن و از این محیط پتیاره که آن را «دیک جادوگران» مینامد بیرون میاندازد! در این وقت چهل و نه سال از عمر خود طی کرده بود. خود را بجزیره «نیو جرزی» میرساند و در آنجا با دست خود در زیر يك درخت بسیار بزرگ بلوط يك کلبه چوبی می سازد تا در این کاشانه پاک و بی آلایش دور از قیل و قال و افسونهای روح کش مدنیت جدید بسر ببرد و تکیه بقوت بازو و دماغ خود نموده يك زندگی تازه شروع کند و خود را از سلك مردمانی که روحاً مرده اند خارج نماید. در نظر او حیات فقط عبارت از يك زندگی حقیقی و مسرت بخش و آفریننده میباشد و این است که همیشه

دل او در آتش حسرت و در اشتیاق ایجاد يك چنین حیات همسوزد!
 با این عزم متین و با این التجا بگوشه عزلت، قسمت سیم و
 مهم حیات او شروع می‌شود. این قدم ناکهانی که او را از سینه
 محیط فساد آلود شهرها برکنده به آغوش سکوت این کلبه محقر
 و دور از غوغای جهان پر شر و شور انداخت يك آسایش روحی
 و يك تنهائی برای او مهیا کرد. این تنهائی نخست برایش سخت
 آمد ولی همین آسایش و تنهائی با يك ضرب دستی پرده‌های غفلت
 را از پیش چشمان وی برداشت و جهان را آنطور که هست بوی
 نشان داد، روح او را بال و پر داد و اعماق روح او را بوی
 نمایاند... و خلاصه از وی يك مرد بینا دل ساخت!

در این خانگاه عزلت و در آغوش این وقفه تنفس روحی
 نور معرفت بر وی تجلی کرد و او دریافت که این زندگانی که
 مردم با اینهمه اضطراب متمادی و تقلای شبانروزی به صید آن
 میدوند معنا ندارد. در این آرامگه انس آتش سوزانی در کانون
 روح وی افروخته شد و آن عبارت بود از آتش «محبت»، محبتی
 که از دل‌های پیدار سر میزند. از میان این آتش درونی، شعله
 آرزویی برخاست و آن عبارت بود از دستگیری کردن برادران
 نوعی و رهنا شدن برای برادران نابینا.

نخستین ندای آسمانی که از طور دل وی در آمد عبارت
 از مردم‌گریزی و گوشه‌نشینی نبود بلکه يك صدای تمنا و يك ناله
 آتشین بود که شنوندگان را به يك دقیقه توقف و يك دقیقه تفکر
 و به تغییر حال و امیداشت. این ندای درونی میگفت:

«ای مردم! اینطور که شما زندگی میکیند و اینگونه که شما
 از رنج دست ضعیفان و زیرستان خوش میکنرانید، با همه این
 اختراعات و ماشینها و با این همه دانش‌های وهمی و مدنیت‌های

پوشالی خود، راه کج می‌روید و در اطراف چاه بدبختی بی آنکه آنرا به بینید رقص مینمائید! زیرا آن چیزی که اساساً این زندگانی برای شما بایستی بیاورد و آن چیزی که شما در پی آن میگردید یعنی آن «سعادت» را این زندگی هرگز بشما نمی‌بخشد!

«اینطور که شما زندگی میکنید ساعت بساعت از بزم طبیعت دور می‌افتید و از این منبع حیات که فقط او میتواند يك سعادت جاودانی بخشد بی‌بهره میمانید. بجای اینکه برای خود تحصیل خوشی و شادمانی و سازگاری کنید شما از زندگی، يك جنگ دائمی و يك سلاح تنازع در بقا ساخته‌اید! شما زندگانی را بدرجه يك دیکه تنزل داده‌اید که لاینقطع در روی آتش تیزی می‌جوشد بی آنکه از آن فائده‌ای حاصل شود! سراپای حیات شما عبارت از يك دروغ بزرگ شده که از ریشه بی‌حقیقت است و از این بی‌حقیقتی که خود از بی‌معرفی زائیده است غیر از بدبختی تملری بروز نمیکند! لیکن این بی‌حقیقتی مانند همه بی‌حقیقتی‌ها سرنوشتی جز محو و زوال ندارد. فقط حقیقت است که باقی و لایناست!

«آیا منتظرید که طبیعت، خطاهای شما را که هر روز و هر ساعت و هر دقیقه ارتکاب میکنید، اصلاح کند؟ نه! شما خودتان باید راه رستگاری را پیدا کنید و بروید، راهی که شما را به حیات حقیقی می‌رساند، و حیاتی که شایسته بسر بردن میباشد! شما باید معنای حقیقی و صحیح زندگی را از نو یاد بگیرید و آن را از نو دست بیاورید زیرا حیات غیر از آن چیزی است که شما ساخته‌اید. حیات عبارت است از ظاهر کردن قدرتهای باطنی و خلق کردن مسرتنهائی که علویترین و جسورترین ادبیات، قادر بتصویر آنها نیست! معنی حیات این نیست که شما شب و روز با يك تلاش و بقراری و خودکشی برای تحصیل و جمع آوردن و ذخیره کردن

چیزهایی که مایه بدبختی خود و دیگران است بچنکید، بلکه این است که با يك طراوت و خوشحالی دائمی روزها و ساعتها را بسر برید و آن چیزهایی را که در سینه کاینات، دارای عظمت و کمال و جمال است در مخزن روح خود جذب و حفظ کنید و منبع این حسن و کمال را روز بروز بیش از پیش کشف نمائید و روح خودتان را با آثار عظمت و شکوه آن توانگر و مجهز سازید تا از آن سعادت متلذذ و منبسط گردید. يك چنین زندگی مرگ نمی‌شناسد. موجودات مرده فقط آنهایی هستند که فکرآ مرده‌اند و اینها کسانی هستند که هنوز تغذیه کردن روح خود را از روح کاینات یاد نگرفته‌اند و به جمع و ضبط کردن مواد بی‌روح قانع شده خود را اسیر آنها ساخته‌اند.»

تقریباً در اغلب کتابهای خود اینگونه تسمیرات مهیجه را استعمال میکند و اکثر تألیفات او بزبانهای اروپائی ترجمه شده است و مخصوصاً کتاب معروف او بنام «قوانین کامیابی (۱)» بسیار مهیج و مشوق است و ممکن نیست کسی آنرا بخواند و تغییر حال و انقلابی در وجود خود حس نکند و درهای کنوز معرفت و موفقیت برایش باز نشود و پی به حقیقت حیات نبرد و قوای روحی او که محور کامیابی است بیدار نشود!

برلین — ح. ک. ایران‌شهر

پادآوری

آینده ایران‌شهر

سعی و کوشش، قانون ازلی عالم است و هیچ زحمت و کلامی